



### جان دیگر

با داغ هزار ساله خندید شهید  
از باغ خزان چو لاله کوچید شهید  
هر چند در این میانه جان داد، ولی  
جان دگری به عشق بخشید شهید

### دلسوزی

تیم ترسم که پیراهن بسوزه  
زهرم آه من آهن بسوزه  
مرا فردوس می شاید که ترسم  
دل دوزخ به حال من بسوزه

### مبادا

مبادا خویشتن را واگذاریم  
امام خویش را تنها گذاریم  
ز خون هر شهیدی لاله ای رست  
مبادا روی لاله یا گذاریم

### گم کرده دیرین

بیا ای دل از این جا پر بگیریم  
ره کاشانه دیگر بگیریم  
بیا گم کرده دیرین خود را  
سراغ از لاله پرپر بگیریم

### از این

نه از مهر و نه از کین می نویسم  
نه از کفو نه از دین می نویسم  
دلم خون است می دانی برادر  
دلم خون است از این می نویسم

قیصر امین پور

### مسافر

و آتش چنان سوخت بال و پرت را  
که حتی ندیدیم خاکستر را  
به دنبال دفترچه خاطرات  
دلم گشت هر گوشه سنگرت را  
و پیدا نکردم در آن کنج غربت  
به جز آخرین صفحه دفترت را  
همان دستمالی که پیچیده بودی  
در آن مهر و تسبیح و انگشترت را  
همان دستمالی که یک روز بستی  
به آن زخم بازوی همسنگرت را  
همان دست هایی که پولک نشان شد  
و پوشید اسرار چشم ترت را  
سحر گاه رفتن زدی با لطافت  
به پیشانی ام بوسه آخرت را  
و با غربتی کهنه تنها نهادی  
مرا، آخرین پاره پیکرت را  
و تا حال می سوزم از یاد روزی  
که تشییع کردم تن بی سرت را  
کجا می روی؟ ای مسافر! درنگی  
ببر با خودت پاره دیگرت را

محمد کاظم کاظمی

### وقت خوش رفتن

صحرای خطر گام مرا می خواند  
صهبای سحر جام مرا می خواند  
وقت خوش رفتن است، هان گوش کن  
از عرش کسی نام مرا می خواند

### مرهم

بر زخم هزار ساله مرهم شده ای  
سر دسته عاشقان عالم شده ای  
افزون شده از نام تو آوازه عشق  
هر چند ز جمع عاشقان کم شده ای

### پیام قیام

بر عشق دوام می دهد خون شهید  
از فتح پیام می دهد خون شهید  
برخیز که با زبان گویای سکوت  
پیغام قیام می دهد خون شهید

### بیعت با شهید

همواره دلم لبالب از یاد تو باد  
خورشید شبم نام سحر زاد تو باد  
حاشا که به جز حرف تو حرفی بزنم  
این حنجره ارزانی فریاد تو باد

### ظهور نور

تا قاصد فجر شیوه را دیگر کرد  
شب نیز ظهور نور را باور کرد  
بیداروشان خفته دل برخیزید!  
خورشید سر از زخم شهیدان بر کرد

سید حسن حسینی

### خون گریه زخم

تقدیم به معلم شهید مهدی فرید طالب نیا  
یادگار از نو همین سوخته جانی است مرا  
شعله از توست، اگر زبانی است مرا  
به تماشای تن سوخته ات آمده ام  
مرگ من یاد که این گونه توانی است مرا  
نه ز خون گریه یکریز، امانی است مرا  
نه از این گریه یکریز، امانی است مرا  
باورم نیست، نگاه تو و این خاموشی؟  
باز بر گردش چشم تو گمانی است مرا  
چه زخم زلف رفاقت؟ به غمم چون غم توست  
نه از آن گرم دلی هیچ نشانی است مرا  
گو بسوزد تنه خشک مرا غم، که به کف  
برگ و باری نبود دیر زمانی است مرا  
عرق شرم دلم بود که از چشمم ریخت!  
ورنه برکشته تو گریه روا نیست مرا

ساعد باقری



### غزل خاطرات

در کوله بار غربتم یک دل، از روزهای واپسین مانده است  
عباس های تشنه لب رفتند، لب تشنه مَشکی بر زمین مانده است  
من بودم و او بود و گمنامی، نامش چه بود؟ انگار یادم نیست  
بر شانه های سنگی دیوار، نام تو ای عاشق ترین، مانده است  
مثل نسیم صبح نخلستان، سرشار از زخم و سکوت و صبر  
رفتید، اما در دل هر چاه، یک سینه آواز حزن مانده است:  
«رفتیم اگر نامهربان بودیم»، رفتند اما مهربان بودند  
«رفتیم اگر بار گران» آری، بار گرانی بر زمین مانده است  
بر شانه خونین تان، یاران! یک بار دیگر بوسه خواهم زد  
بر شانه خونین تان عطر، تابوت های یاسمین مانده است  
ز آنان برای ما چه می ماند؟ یک کوله بار از خاطرات سبز  
از من ولی یک چشم بارانی، تنها همین، تنها همین مانده است

علیرضا قزوه